

سخنرانی کسروی در انجمن ادبی

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام دفتر :	سخنرانی کسروی در انجمن ادبی
چاپ یکم :	مهنامه‌ی پیمان (سالهای ۱۳۱۴-۱۳۱۵)
پراکنش اینترنتی :	یکم : آبان ۱۳۹۳ ؛ دوم : بهمن ۱۴۰۰
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	
شمار ساتها :	۳۵ (اصلی) + ۹ (دیگرها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پانوشتها همه (بجز پانوشت س۶) از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفتر در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

۱ـ کد جای نوشته که در اینجا آمده شش رقم و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.

بنام پاکْ‌آفریدگار

یادداشت گردآورنده

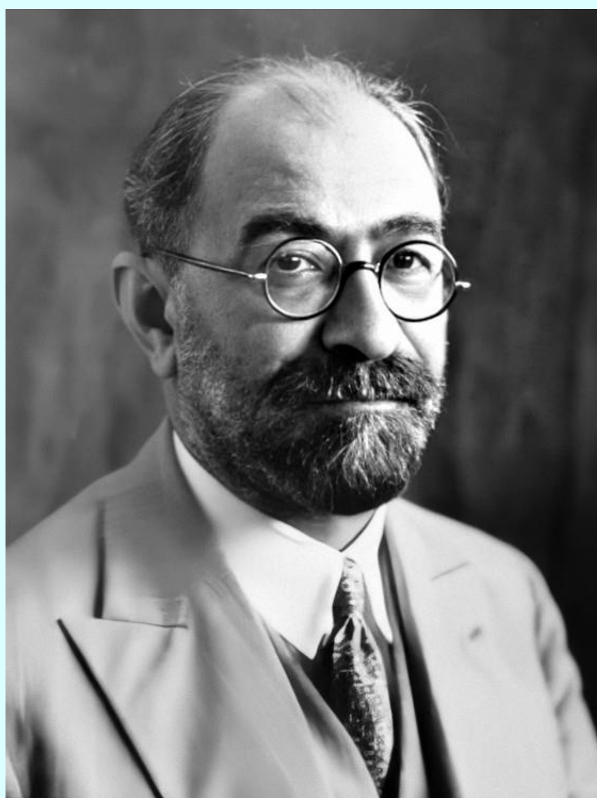
در سالهای ۱۴ـ۱۳۱۳ که گفتارهای مهنامه‌ی *پیمان* در پیرامون شعر منتشر گردید ، بیشتر خوانندگان بجای آنکه بدلیلهای حقگویانه‌ی گفتارها پروا کنند ، چون آنها را با دلخواسته‌های خود درباره‌ی شعر و شاعری مخالف یافتند ببدگویی برخاستند. کسروی را «دشمن ادبیات» خواندند و سخنانی مانند «بمفاخر ملی ما بد می‌گوید» پیش آورده غوغایی برپا کردند. برخی نیز بیفرهنگیها کردند.

انجمن ادبی تهران او را بگفتگو دعوت کرد. کسروی بانجمن رفت و در گفتاری بروشنتر گردانیدن سخنانش پرداخت. این سخنان هَنایا (مؤثر) افتاد و از هایهوی بسیار کاست.

«در سال ۱۳۱۴ که من بانجمن ادبی رفتم و گفتاری راندم ، آن گفتار را در دو بخش در شماره‌های *پیمان* بچاپ رسانیدیم. چون بخش یکم (در شماره‌ی نهم سال دوم مهنامه) بیرون آمد ، فروغی که نخست‌وزیر می‌بود آن را خوانده بشهربانی دستور داده بود که بخش دوم را نگزارند پراکنده شود. اینبود شهربانی شماره‌ی دیگر مهنامه را در چاپخانه بازداشت. من در شگفت شدم که در آن گفتار جز خرده‌گیری نبوده. بهر چه بازمی‌دارند؟! برآن شدم که فروغی را دیده گفتگو کنم.

روزی رفتم بکاخ ابیض. سخنان بسیاری رفت. می‌گفت : در اروپا ایران را با سعدی و حافظ و مولوی و فردوسی و خیام می‌شناسند. گفتم : چنین نیست. **چرا ایران را با تاریخ باستانش نشناسند؟!**. **چرا با شاه‌عباس و نادرشاه نشناسند؟!**. آنگاه آیا این دلیلست که ما بدآموزیهای

سراپا زبان سعدی و دیگران را بفرزندان خود یاد دهیم؟!. **این چه سزاست که گلستان با آن باب پنجمش بشاگران دبیرستان درس گفته شود؟!.** گفت : از سالهاست که سپرده شده باب پنجم را درس ندهند. گفتم ما از چنان سفارشی آگاه نمی‌باشیم و نشانی از آن در دبیرستانها نمی‌بینیم. آنگاه گرفتم که آن باب را درس ندادند ، در جایی که کتاب در دست جوانانست آن را هم خواهند خواند.



۱ــ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

دیدم پاسخی نتوانست و این بار از راه پنددهی آمد : «کسی که می‌خواهد با سعدی و حافظ مبارزه کند باید قوه‌ی بزرگی داشته باشد ...». من باینها پاسخی ندادم. چون پیش از کوششهای ما بارها در روزنامه‌ها شعرهای زشت بچه‌بازی چاپ می‌شدی من پنج روزنامه را گرد آورده همراه برده بودم. آنها را نشان دادم و گفتم : نتیجه‌ی هواداری شما از سعدی و حافظ رواج این پستیهاست. من خواهشمندم باری از اینها جلو گیرید. روزنامه‌ها را از من گرفت و نوید[=وعده‌ی] جلوگیری داد. ولی دروغ بود. گفتار من بازداشت شد. ولی شعرهای بچه‌بازی همچنان آزاد می‌بود. تا پس از چند ماهی که فروغی برافتاد و جم نخست‌وزیر شد ، من خواهش کردم و او دستور بشهربانی داد که از آنگونه

شعرها جلو گیرند. من از همان هنگام فروغی را شناختم.»[1]

محمدعلی فروغی که از «ادیبان» بشمار می‌آمد و خود از بنیادگزاران شور و سرمستی «شعر و شاعری» در زمان رضاشاه بود پیش از این با کسروی برخورد دیگری هم داشته. آن هنگامی است که فروغی چاره‌ی مادیگری را در گراییدن بصوفیگری می‌شمارد و کسروی پاسخ دندانشکنی باو می‌دهد.[2]

هرچه هست هشت سات (صفحه) از مهنامه «سانسور» گردید. ولی چند ماهی از این پیشامد نگذشته بود که چون فروغی از نخست‌وزیری افتاد *پیمان* از فرصت بدست آمده سود جسته آن ساتهای سانسور شده را دوباره چاپ کرده در بهمن ۱۳۱۴ بدست خوانندگان رسانید.

پیمان این را در بازپسین سات سال سوم شماره‌ی یکم خود چنین می‌نویسد :

یادآوری

از شماره‌ی دهم پارسال هشت صفحه کسر بوده. اخیراً آن هشت صفحه را بمعرض نشر آورده‌ایم. کسانی که خواستار باشند در تبریز از کتابخانه‌ی سروش و در عراق از تجارتخانه‌ی آقای پارسا و در تهران و دیگر جاها از اداره‌ی *پیمان* خواستار شوند.

بدینسان دو بخش سخنرانی بدستها افتاد و در شهریور ۱۳۴۳ یک بار درست آن چاپ شد. ما نیز بدنبال دو دفتری که پیش از این بنامهای «شعر در ایران» و «در پیرامون شعر و صوفیگری» بیرون دادیم این را که دفتر سوم در همان زمینه می‌باشد در اینترنت بخواهندگان ارمغان می‌سازیم.

گردآورنده ـ آبان ماه ۱۳۹۳

۱ـ کتاب «در پیرامون ادبیات»، نشست پنجم.

۲ـ نک. دفتر «فرهنگ است یا نیرنگ؟»



بنام پاک‌آفریدگار

کنفرانس در انجمن ادبی

در نتیجه‌ی گفتارهایی که در زمینه‌ی شعر نگاشتیم اینک می‌بینیم در انجمن ادبی کنفرانسهایی داده می‌شود. با دوستی و یکدلی که ما را با بنیادگزاران انجمن گرامی بویژه با شاهزاده افسر و آقای اورنگ درمیانست هرگز گمان نداریم که جز از روشنی راه ادبیات منظور دیگری درمیان باشد و خود این کنفرانسها کمک بزرگی بر آن مقصود خواهد بود که ما در *پیمان* دنبال می‌کنیم اینست که از خرسندی و سپاسگزاری خودداری نمی‌توانیم.

ولی آنچه می‌بینیم در این میان معنی «ادبیات» بپرده‌ی ابهام پیچیده هر کسی از کنفرانس‌دهندگان یک معنای ناروشن دیگری از آن در دل دارد در پیرامون آن سخنوری می‌نماید. در حالی که پیش از همه باید معنای این عنوان و حدود آن روشن باشد. این بسیار روی می‌دهد که یک کلمه با همه‌ی شهرت معنای آن روشن نمی‌باشد. به هر حال نباید در شگفت بود که ما می‌گوییم این عنوان معنای درستی ندارد و هر کس مفهوم دیگری را از آن در دل خود دارد.

ما از آنجا که در *پیمان* درِ این گفتگو را بسته‌ایم نمی‌خواهیم ایرادی بگیریم یا پاسخی بایرادهای دیگران بدهیم. ولی از علاقه‌ای که بانجمن گرامی ادبی و کنفرانسهای آنجا داریم و از ته دل خواهانیم که از این کنفرانسها نتیجه‌های گرانبها در دست باشد اینست که بیادآوریهای پایین مبادرت می‌نماییم و منظورمان اینست که آقایان کنفرانس‌دهندگان آنها را از نظر دور ندارند :

۱ـ معنی «ادبیات» و حدود آن چیست؟!

۲ـ معنایی که برای ادبیات قایل شویم آیا شامل چه قسم از شعرهای فارسی است؟!

۳ـ چه سودهایی را می‌توان از رهگذر ادبیات امیدوار بود؟!

۴ـ آیا ادبیات موضوع مستقل است یا نه؟!

۵ـ آیا اشعار فارسی از نظر اجتماع و اخلاق چه حالی دارد؟ چه سودهایی را داده و چه زیانهایی را رسانیده؟!

۶ـ درباره‌ی خیام کسی از دانشمند مزبور بد نگفته بلکه گفته شده بسیاری از رباعیها که بنام او شهرت یافته ازو نیست و چون این رباعیها مردم را به تنبلی و ناپروایی و میخوارگی تحریص می‌کند انتشار آن درمیان توده جز زیان سود دیگری ندارد. آیا آقایان خلاف این عقیده را دارند؟!

۷ـ درباره‌ی حافظ هرگز بدگویی نشده و نبایستی بشود بلکه کسی گفته[۱] معنی شعرهای او را نمی‌فهمم کنون هم اگر آقایان تفسیر و توضیحی برای آن اشعار دارند و می‌توانند کمکی بفهمیده شدن مقصود و منظور شاعر بنمایند آن را بفرمایند وگرنه از این موضوع درگذرند و دلسوزیهای بیهوده نکنند.

۸ـ کسانی که از آقایان کنفرانس‌دهندگان روی سخن را با *پیمان* دارند ما در زمینه‌ی شعر گفتار بس درازی را در شماره‌ی ۱۷ سال گذشته[۲] نوشته‌ایم و آنچه می‌دانیم از آغاز تا انجام حقگویی کرده هرگز سخنی را بی‌دلیل نرانده‌ایم. پس این کنفرانس‌دهندگان باید آن را خوانده اگر ایرادی به یک بخشی یا جمله‌ای از آن دارند آشکار بگویند که ما نیز یا ایراد را می‌پذیریم و یا پاسخ می‌گوییم و بدینسان نتیجه‌ی درستی بدست می‌آید. وگرنه از پیش خود سخنانی را به *پیمان* نسبت دادن و هیاهوی بیجا برانگیختن یا در پرده تعرض نمودن جز کار بیهوده نخواهد بود. به هر حال مقصود ، روشنی زمینه‌ی ادبیات است و هرگز غرض درمیان نیست.[۳]

۱ـ نامه‌ی خواننده‌ای بنام ذبیح‌زاده که در *پیمان* چاپ شده مایه‌ی هیاهویی گردیده بود. اینجا اشاره بآن نامه است و ما آن را در دفتر «در پیرامون شعر و صوفیگری» آورده‌ایم.
۲ـ گفتار «شعر در ایران» که در دفتر «شعر در ایران» آمده است.
۳ـ (۲۰۸۵۰۰)

گفتار دارنده‌ی پیمان در انجمن ادبی

(با اندک کوتاهی)

ما بکار برخاستیم و «خدا با ماست» گفتیم. آرزومان چه بـود؟.. فیروزبختـی ایـران و سـرفرازی ایرانیان. خدا گواه است که جز از این آرزوی دیگری نداریم.

من از انجمن سپاسگزارم که با آنکه مرا دشمن ادبیات می‌شمارند امشـبم بـرای گفتگـو دعـوت نموده‌اند. **آدمی خردمند از دشمن خود نیز سخنش را شنیده اگر پسندید می‌پذیرد وگرنه با دلیل پاسخ آن را می‌دهد. این کار بیخردان است که در برابر سخن بهیاهو برمی‌خیزنـد و غوغا می‌انگیزند.**

راستی هم اینست که من نه دشمن ادبیات بلکه یگانه‌هوادار آن می‌باشم و همانـا می‌کوشـم کـه ادبیات را از آلودگیهایی که پیدا کرده پاک نمایم. اگر بگویید : کدام آلودگیها؟ پاسـخ آن را در پایـان گفتارْ خودتان خواهید دانست.

کنون بسخن آغاز کنم : نخست باید معنی ادبیات را شناخت. اینهمـه گفتگوهـا از آن برخاسـته کـه معنی ادبیات روشن نیست بلکه می‌توانم بگویم در ایران از هزار سال پیش معنی ادبیات در پرده‌ی تاریکی بوده. باید دانست «ادبیات» چیز جداگانه (مستقل) نیست بلکه چگونگی سخن اسـت. بدینسـان کـه مـا چون اندیشه‌ای در دل خود پیدا می‌کنیم آن را بقالب سخن می‌ریزیم و این سـخن گـاهی سـاده اسـت و گاهی آرایشهایی بر آن می‌افزاییم. آن سخنی که با آرایش باشد آن را «ادبیات» می‌نامیم.

درست مانند آنکه ما برای نشیمن خود نیازمند خانـه هسـتیم و ایـن خانـه را گـاهی بدینسـان می‌سازیم که چند کلوخ و سنگی را رویهم چیده از این سو و آن سو دیوار پدیـد مـی‌آوریم و سـقفی بروی آن نهاده کلبه‌ای مانند کلبه‌های روستایی بنیاد می‌گزاریم. گاهی نیز در ساختن آن دقت بکـار برده از روی علم هندسه خانه‌ی زیبایی پدید می‌آوریم و دیوارها را سفید کـرده نقشـهایی بـروی آن می‌نگاریم. ادبیات در سخن جایگیر این زیبایی و قشنگی خانه می‌باشد.

اینست معنایی که ما برای ادبیات می‌شناسیم. کسانی اگر معنای دیگر می‌شناسند بگویند تا بدانیم. ولی یقین است که نخواهند گفت. یقین است که ادبیات معنای دیگری ندارد.

پس با این حال **ادبیات چیز جداگانه‌ای نیست بلکه چگونگی سخن است که تا سخن نباشد نیازی بآن چگونگی نخواهیم داشت. سخن نیز قالب معنی است که تا معنایی درمیان نباشد زبان بآن باز نخواهیم کرد. معنی نیز فرع پیشامد است که تا کاری درمیان نباشد و اندیشه در دل پدید نیاید معنا پیدا نخواهد بود.**

ادبیات با نثر و با نظم هر دو می‌توان بود. کنون ببینیم تفاوت شعر با نثر چیست؟ در این باره هم سخنان بسیار گفته‌اند. کسانی شعر را «نغمه‌ی فرشتگان» می‌خوانند. کسانی آن را «زبان گلها» می‌شناسند. دیگرانی زبان طبیعتش می‌نامند. ولی همه‌ی اینها بیجاست. تفاوت شعر با نثر دو چیز است : یکی آنکه ما در نثر سخن را سرهم و توده‌وار می‌آوریم ولی در شعر آن را ببخشهای یکسان بخش باید کرد. دیگری آنکه باید میانه‌ی آن بخشها قرینه‌سازی کرد. بعبارت دیگر تفاوت شعر با نثر تنها از جهت وزن و قافیه می‌باشد وگرنه هیچ تفاوت دیگری باهم ندارند.

مثلاً این عبارت از قدیم معروف بود : آیین چرخ چنین است که گاهی آدمی را پشت زین می‌نشاند و گاهی زین بر پشت آدمی می‌گزارد. شاعر آن جمله را گرفته برخی کلمه‌ها را انداخته و بازمانده را بدو بخش یکسان بخش کرده و برای قرینه‌سازی کلمه‌ی «درشت» را از خود بر آن افزوده و آن را شعری ساخته بدینسان :

چنین است آیین چرخ درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت

نتیجه‌ای که از سخن خود تا اینجا برمی‌داریم آنست که ادبیات چه شعر و چه نثر چیز جداگانه‌ای نیست. بلکه دوباره می‌گویم که ادبیات آرایشها و نکته‌سنجیها است که ما در سخن خود بکار می‌بریم. سخن هم قالب معنی است که اگر معنایی درمیان نباشد نیازی بآن نخواهد بود. معنی نیز بسته به پیشامد و دربایست می‌باشد.

در ایران همه‌ی نارواییها و بیراهیها از اینجا برخاسته که کسانی ادبیات را چیز جداگانه پنداشته‌اند و از اینجا بدو خطای بسیار بزرگی دچار گردیده‌اند. زیرا از آنجا که شعر و ادبیات را کاری پنداشته‌اند پی کار دیگری نرفته خواسته‌اند از این راه روزی بخورند با آنکه توده بآن کار نیازی نداشته و ارجی نمی‌گزارده. از اینجا آنان ناگزیر شده‌اند که خود را بدربارها ببندند یا بستگی این توانگر و آن توانگر را بپذیرند. از اینجا هم ناگزیر شده‌اند که راه چاپلوسی را پیش گیرند و روی مردمی و آزادگی را سیاه سازند.

از آنسوی چون شعر را کاری می‌پنداشته‌اند دیگر پایبند نیاز و دربایست نشده و هر روز و هر زمان بشعرسرایی برخاسته‌اند. بهار آمده شعر سروده. پاییز آمده شعر سروده. در عید شعر سروده. در سوگواری شعر سروده. یکی مرده شعر سروده. یکی زاییده شده شعر سروده. یک روز جیبش پر از پول بوده شعر سروده و جهان را بغلامی خود نپسندیده. روز دیگر جیبش تهی بوده شعر سروده و صد گله از روزگار نموده. از همینجا کار بیهوده‌گویی بالا گرفته و معنای درست ادبیات و شعر از میان برخاسته است.

کسانی از شعرا که پی کارهای دیگر رفته و تنها بهنگام نیاز و دربایست زبان بشعر گشاده و سخنانی را برشته‌ی نظم کشیده‌اند جایگاه خود را دارند و هر کسی آنان را گرامی می‌دارد. ولی اینگونه شاعران بسیار اندکند.

کنون از این سخنان نتیجه گرفته می‌گویم : شعرهایی که از چند سال پیش در ایران رواج گرفته و ما هر روز در روزنامه‌ها و مجله‌ها آنها را می‌خوانیم آیا از ادبیات بشمار می‌روند؟! این شعرها که نه بهنگام نیاز سروده می‌شود و نه سودی از آنها بدست می‌آید آیا با معنایی که ما برای ادبیات نگاشتیم سازگار می‌آید؟!

جوانی از آنجا که خود را از جرگه‌ی شعرا می‌شمارد و دربایست خود می‌پندارد که هفته‌ای یک بار غزلی بسراید و بروزنامه‌ها بدهد از این جهت شبانه که بخانه برگشت خود را بگوشه‌ای می‌کشد

بی‌آنکه نیازی در کار باشد یا معنای پرارجی را در نظر بگیرد تنها بنـام آنکـه شـعرهایی بسـراید و از دیگران بازپس نماند هوش و مغز خود را گداخته قافیه‌پردازی می‌کند ـ آیا ایـن شـعرهای او درخـور ارج و بها می‌باشد؟!

نپندارید که همه‌ی شعرها را می‌گویم و نیک را از بد جدا نمی‌سازم. مـن بارهـا ایـن موضـوع را یادآور شده‌ام که شعر در ایران پیشرفت بسیار نموده و ما امروز باید از این جُربُزه‌ی[استعداد] ایرانیان بهره برداریم. ولی باید زمینه را عوض کرده شعر را از حال کنونی بیرون آوریم.

این شعرها را من از ورق روزنامه‌ای که به پشت جلد کتابی چسبانیده بودند برداشته‌ام و نمی‌دانم گوینده‌ی آنها کیست ولی پیداست که پـیش از مشـروطه سـروده شـده و چـون دوسـت داشـته‌ام و نمونه‌ای از شعرهای سودمند می‌باشد در اینجا می‌آورم که اگر کسی از آقایان گوینده‌ی آزاده‌ی آن را می‌شناسد یادآوری نماید :[۱]

بشب پهلو زده بر بالش زر — سحرگه کرده در بر خز ادکن
بساط افکنده گه بر کوه و صحرا — نشاط افزوده گه بر باغ و گلشن
غزل خوانده گهی بر لاله و گل — لغز بسته گهی بر سرو و سوسن
مقابل کرده گه رویی بخورشید — نظیر آورده گه مویی بلادن
بعشرت مولعیم و غافل از چرخ — که دارد سنگها اندر فلاخن
چنین مخمور و مست افتاده تا کی — یکی هم چشم باید باز کردن
نظر انداختن بر گلستانی — که ما را مولد پاکست و موطن
وطن الحق بمعشوقیت اولیست — که هست از دیرگه ما را نشیمن
کدامست این وطن ایران که گردید — بسی شهنامه ز آثارش مدون

۱ـ بهنگام خواندن ، آقای اورنگ که خود سینه‌ی ایشان گنجینه‌ی اینگونه اشـعار گرانبهاسـت شـعرها را شـناخته آنهـا را ازبـر داشته و گوینده‌ی آنها را یکی از سخنوران گیلان نام بردند. ولی سپس یکی از دوستان یادآوری کـرد کـه شـعرها از قصـیده‌ی شیوا و درازیست که جناب سمیعی در سال ۱۳۲۳ [ق] سروده‌اند و آن زمان در روزنامه‌ی تربیت چاپ شده. (پیمان)

خهی بیچارگی و شوربختی		که رفت این دلبر از یاد تو و من
بدین گلشن نداریم آنقدر عشق		که گلخن‌تاب را باشد بگلخن

اینست نمونه‌ی شعرهای سودمند. همانا این شعرهاست که می‌توان ادبیات نامید. در آن زمان که ایرانیان سرگرم کارهای بیجا بودند و هرگز معنای وطنپرستی و ایراندوستی بگوششان نرسیده بود شاعر آزاده زبان باز کرده و با سخنان سنجیده و شیوایی ایرانیان را به ایراندوستی خوانده است.

ولی چه می‌توان گفت بشعرهایی که هر روز در روزنامه‌ها چاپ می‌شود و ما چون آنها را می‌خوانیم جز سخنان بیهوده‌ای نمی‌یابیم. من از شعرهایی که می‌خوانم کمتر یکی را بیاد خود می‌سپارم ولی چون می‌خواستم یادداشتی برای این گفتار تهیه نمایم از یاد خود چند شعری را یادداشت نمودم و اینست که برای نمونه در اینجا یکایک می‌خوانم ولی منظورم جز مثال نمی‌باشد و با گویندگان آنها سروکار ندارم و آنان را با نام و نشان نمی‌شناسم.

می‌گوید :

با یک دو شیشه مِی که اگر جرعه‌ای از آن		نوشد گدای شهر شود شاه نیکبخت

آیا این شعر در ستایش مِی است یا در نکوهش شاهانست یا برای وادار کردن گدایان به مِی‌خواریست؟!

آیا براستی مِی اینچنانست که گدایی اگر آن را خورد شاه می‌شود؟! من نمی‌گویم : دین پاک اسلام باده‌خواری را حرام کرده. نمی‌گویم : طب امروزی آبروی باده را بباد داده. از همه‌ی اینها چشم پوشیده می‌گویم : باده یک چیز سودمند و خوب ولی آیا رواست که شعرای ایران دیوانها در ستایش یک چیز بپردازند و باز سیر نشوند؟! آیا چه سودی از این ستایشها بدست خواهد آمد؟! آیا این شعر بایستی جزو ادبیات ایران باشد یا سرجمله‌ی اعلانات میکده‌ها برود؟!

می‌گوید :

گر قطع کنی پای مرا از سر زانو		با سر بسرِ راه تو آیم بگدایی

به‌به چه هنرنمایی شده؟! چه صنعت بدیعی بکار رفته؟! ولی در کشوری همچو ایران که دختران ماهروی دلارا بفراوانی یافت می‌شود و با اندک‌مؤنه می‌توان یکی از آنان را برشته‌ی زناشویی کشید و خانه بیاراست آیا رواست که شاعر در برابر دلبر پنداری چندین زبونی کند و جمله‌ای را که دل هر کسی از شنیدن آن بلرزه می‌افتد بر زبان براند؟! آیا از این شعر چه سودی را می‌توان در دست داشت که ما آن را از ادبیات بشماریم؟! کسانی که خود را زیر پا بگزارند خدا بر آنان نخواهد بخشود. کسی که چنین اندیشه‌ی دلگدازی را بخیره[=بیجهت] بر زبان راند چه‌بسا که روزگار او را گرفتار اندیشه‌ی خود سازد.

می‌گوید :

گذری کن بسر تربت محمود و ببین   که چه‌سان بر لب او ذکر ایاز است هنوز!

دریغا پادشاه ترکی غلام ترکی داشته و سخنی درباره‌ی آنان گفته شده که نمی‌دانیم راست یا دروغ بوده به هر حال روزگار آن را کهنه گردانیده. ولی شعرای ایران هر زمان یاد آن را تازه می‌گردانند. کسی نمی‌پرسد آیا معنی شعر و ادبیات تکرار این افسانه‌های زشت می‌باشد؟!

می‌گوید :

لیلیا شرمت بود تو خفته در آغوش یار   باوفا مجنون بکوه و دشت و هامون دربدر

بیچاره شاعر می‌پندارد راستی‌را لیلی هنوز زنده است و مجنون هنوز آواره می‌گردد و بحال او دلسوزی می‌کند. داستانی در عربستان در هزار سال پیش روی داده که شاید هم دروغ بوده شعرای ایران تاکنون پنجاه مثنوی درباره‌ی آن سروده‌اند و پنجاه‌هزار مغز را هدر ساخته‌اند و باز دست از آن برنمی‌دارند. شما اگر امروز به مصر بروید و در آنجا نام لیلی یا مجنون را ببرید کسی نخواهد شناخت و اگر بر مجنون نوحه‌سرایی کنید شاید دیوانه‌تان پنداشته بدارالمجانین خواهند برد. ولی در ایران هی لیلی و مجنون هی لیلی مجنون!

سرزمینی که صدها دلیران و پهلوانان از آن برخاسته که می‌توان از داستان هر یکی کتابی پدید آورد شعرا همه‌ی آنها را کنار گزارده‌اند و همه‌ی عمر را با یاد لیلی و مجنون و اسکندر و خضر

و وامِق و عذرا و محمود و ایاز و مانند آنها هدر می‌سازند! دریغ صد دریغ!

خواهید گفت اینها ادبیات نیست. ما کی اینها را از ادبیات می‌شماریم؟ می گویم : اگر اینها ادبیات نیست و شما آنها را از ادبیات نمی‌شمارید برای چه بجلوگیری نمی‌پردازید؟ مگر این جوانان که عمرشان در این راه هدر می‌شود جوانان این کشور نیستند؟ برادران شما نیستند؟ مگر اینان نیستند که پس از ده و بیست سال که من و شما از اینجهان رخت بربسته‌ایم اینان سررشته‌دار کارها خواهند بود؟! پس چگونه می‌گزارید امروز استعداد جوانی خود را در راه این بیهوده‌گوییها هدر کنند و فردا همگی ابله و فرسوده‌خِرد در یک گوشه‌ای بیفتند؟! مگر می‌توان انکار کرد که بیهوده‌گویی خرد را تباه می‌سازد و هوش را می‌فرساید؟!

کسی چه می‌داند که در ایران اگر از هزار سال پیش دستگاه شعر با این ترتیب گسترده نبود امروز ایران در آسیا جایگاه ایتالیا را داشت در اروپا و امروز درفش ایران بر روی سراسر آسیا سایه می‌گسترد! مگر انکار می‌کنید که حوادث جهان معلول یکدیگر است و یک مردمی که بپستی می‌افتد و بدبختی گریبان ایشان را می‌گیرد علت آن همانا بیهوده‌کاریها و بیخردیهاست که درمیان خود ایشان پدید می‌آید؟

من انکار ندارم که دولت امروزی ، ایران را نیرومند گردانیده و امیدوارم این نیرومندی روزافزون خواهد بود. ولی فراموش نباید کرد که **توده‌ای که فرسوده و بیکاره باشد دولت هم از کوششهای خود نتیجه‌ی درستی نخواهد برداشت. توده‌ی فرسوده و بیکاره تن بیجانی را می‌ماند که هر کس از راه بردن آن درمی‌ماند و اگر چند گامی آن را بدوش کشیده پیش برد سرانجام ناگزیر گردیده روی زمینش می‌اندازد.**

شما مرا یک ایرانی نشمارید. من در بیگانگیِ خود بنام دلسوزی داد زده می‌گویم : ای ایرانیان از این بیهوده‌کاریها دست بردارید. می‌گویم : ای جوانان مغز و هوش خود را بیش از این در راه بیهوده‌گویی فرسوده نگردانید!

آن شعرها که شما می‌سرایید هزار بیت آنها ارزش صد دینار ندارد و هرگز فریب آن نخورید که روزنامه‌هایی برای پر کردن ستونهای خود آنها را چاپ می‌کنند. دوباره می‌گویم که این کار شما خیانتی است که بخودتان و بکشورتان روا می‌دارید.



تا اینجا گفتگو از ادبیات از نظر ادبی می‌نمودم. کنون از نظر آیین زندگانی یا بگفته‌ی شماها از نظر اجتماعی گفتگو از آن بدارم :

باید دانست **در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد و هر آنچه تنها از یک باره نیکو باشد نیک نمی‌توان نامید.** موضوع را با مثل روشن گردانم : توانگری خانه‌ای در بیرون شهر ساخته که از نظر معماری و نقاشی از شاهکارهاست ولی پلیس آمده می‌گوید : چون اینجا دور از آبادیست شاید کمینگاه دزدان بشود و ما نتوانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاه داریم. پس آن عمارت را نیک نتوان نامید. آمدیم پلیس هم ایراد ندارد ولی طبیب می‌گوید : این عمارت در جای بادگیری نهاده از جهت آیین تندرستی بیمناکست. پس آن عمارت نیک نشد. آمدیم طبیب هم ایراد ندارد ولی کسی که آشنا بآیین خانه‌داری و صرفه‌جوییست می‌گوید : عمارت باین دوری از شهر باید در بایستهای زندگانی را بقیمتهای گران پیدا کرد و چه‌بسا که هنگام شب چیزی دربایست شود و نتوانید آن را از شهر خریداری نمود. پس عمارتی را هنگامی می‌توان به نیکی ستود که از هر نظر نیک باشد.

مثل دیگر : خیاطی رخت دوخته که از جهت دوخت شاهکار صنعت بشمار می‌رود. ولی بزازی پارچه‌ی آن را دیده می‌گوید پوسیده است. یا طبیبی طرز آن را نپسندیده می‌گوید چون تنگ و چسبانست مانع رسیدن هوا بتن می‌شود. یا پاکمردی آن را نکوهیده می‌گوید رخت باین زیبایی باعث خواهد بود که پوشنده‌ی آن بر دیگران که رخت ساده و موهون دارند برتری فروشد[1] و آنان را با دیده‌ی خواری بیند. هر یکی از این ایرادها که بشود باعث خواهد بود که ما آن رخت را نیک نشناسیم و پسندیده نداریم.

۱ـ برتری فروختن = برتری فزون و بیرون از اندازه کردن.

درباره‌ی شعر نیز بایستی همین رفتار بشود و آن شعرها را نیک شمارند که از دیده‌ی نکوخویی و ایرانیگری و کیش مسلمانی نیز نیکو باشد. دریغا که بیکبار برضد این قاعده رفتار شده و چه خود شعرا و چه تذکره‌نویسان تنها باین بسنده کرده‌اند که سخن دارای بحر و قافیه باشد و یک مضمونکی در آن بکار رود و همین که شعری دارای این سه چیز بود آن را پسندیده و بنام ادبیات رواج داده‌اند و هرگز پروای ایرانیگری و مسلمانی و نکوخویی و سرفرازی را نداشته‌اند بلکه بگمان خود در شعر همه‌ی این قیدها را بیجا پنداشته‌اند.

دلیل این موضوع دیوانهاست که در دست ماست و تذکره‌ها که بفراوانی در کتابخانه‌ها پیدا می‌شود. اینها سخنانی را که غیرت و آزادگی از آنها بیزار است و شعرهایی را که آشکارا دشنام و زشتی است دربر دارند و خود پیداست که سرایندگان و نویسندگان ، این سفاهتکاریها را در شعر جایز می‌شمارده‌اند.

آری شاهنامه یادگار شاعر بزرگ ایران از این گفته‌ها بیرونست و آن را می‌توان نمونه‌ی نیکی از ادبیات فارسی شمرد. زیرا آنکه از نظر شعریست نیازی بگفتن ندارد که بسیار ستوده و نیکوست. آنچه از دیده‌ی فن زبانست شاعر بزرگ در آن زمان زبونی فارسی دامن غیرت بکمر زده بنیاد استواری برای این زبان پدید آورده. از دیده‌ی نکوخویی همین بس که بگوییم این مرد راد در سراسر سروده‌های خود ایرانیان را بدلیری و گردنفرازی و پهلوانی برانگیخته. کوتاه‌سخن ما را بر این شاعر بزرگ ایرادی نیست.

ناصرخسرو با آنکه خود او از جهت کیش باطنیگری که پذیرفته و در ایران برواجش می‌کوشیده درخور نکوهش است ولی شعرهایش از هر دیده که نگاه کنیم پسندیده است و نمونه‌ی نیکی از ادبیات بشمار می‌رود.

سنائی غزنوی را همه می‌شناسند و نیازی بگفتگوی ما از او نیست.

ولی از آنسوی آیا می‌توان از زشتیهای اشعار انوری چشم پوشید؟! تذکره‌نویسان او را یکی از

شعرای بزرگ شمرده‌اند ولی ما چون نگاه می‌کنیم از هر باره این مرد رسوایی و بی‌آبروگری بار آورده. آنچه از دیده‌ی سخنوریست مضمونهایی که او بکار برده خرد از آنها بیزارست. پادشاهی که در یک گوشه‌ی خراسان فرمانروا بوده در ستایش او چه رواست که بر آسمانها تاخته و دستبردها کرده شود؟! این چه سخنیست که کسی بگوید :

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی‌چشم در قبضه‌ی شمشیر نشاندی دبران را

ستایش یک پادشاه کجا و این گفتگوها کجا؟! چرا از فزونی سپاهش نگفته؟! چرا از پهناوری خاکش سخن نرانده؟ چرا از خویهای نیک یا بد او یاد نکرده؟!

آیا دور از خرد نیست که کسی بگوید :

از ناصیه‌ی کاهربا گرچه طبیعی است سعی تو فروشوید رنگ یرقان را؟

آیا سَنجَر می‌توانست طبیعت چیزها را تغییر دهد؟!

از دیده‌ی نکوخویی و گردنفرازی نگاه می‌کنیم : آیا تا این اندازه چاپلوسی سزاست؟! از دیده‌ی ایرانیگری می‌نگریم : آیا ستایش یک پادشاه ترک بیگانه دور از غیرت ایرانیگری نیست؟! از دیده‌ی مسلمانی می‌نگریم : آیا از یک مسلمانی سزا است که بگوید :

به تیغ کین تو آن را که کشته کرد اجل خدای زنده نگرداندش بنفخه‌ی صور

آیا براستی روز رستاخیز خدا کسانی را که سنجر کشته زنده نخواهد گردانید؟!

این شاعر بی‌آزرمی[=بی‌شرفی] را تا آنجا رسانیده که من از یاد شعرهای او در این انجمن شرم می‌کنم. آیا قطعه‌ی او را که می‌گوید :

قاصد خویش را فرستادم بتو پنهان پیامکی دادم

خوانده‌اید؟! آیا شعر او را در هجو مادرش شنیده‌اید؟! آیا اینها بی‌آزرمی نیست؟ اگر اینها بی‌آزرمی نیست پس بی‌آزرمی چیست؟!

آیا شما قصیده‌ی مختاری غزنوی را درباره‌ی غلام سیاه خود خوانده‌اید؟! آیا این مرد آن

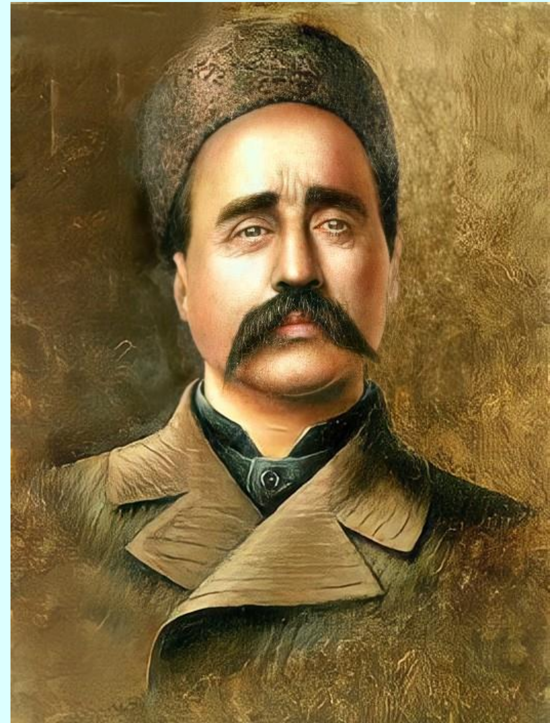
بی‌شرافتی را که کرده و برای خوشایند این و آن زشتترین ننگ را بخود بسته سزاوار نفرین نیسـت؟! آیا نباید از چنین پستنهادانی بد گفت و بیزاری نمود؟!

چرا اینان آنهمه پستنهادیها که نموده‌اند یک قصیده هم در ستایش ایران نسروده‌اند؟! اگر بگویید در آن زمان چنین رسمی نبوده می‌گویم پس چرا فردوسی پیش از آنها گفته : گر ایران نباشد تن من مباد؟! چرا گفته : هنر نزد ایرانیان است و بس؟ یا صد شعر دیگر که ما در شهنامه پیدا می‌کنیم.

نپندارید که انوری و مختاری چون خراسانی هستند من از ایشان بد می‌گویم. مرا تعصبی درباره‌ی این گوشه و آن گوشه‌ی ایران نیست. من از قطران شاعر آذربایجان هم بیزاری دارم. این مرد که سراسر عمر خود را در دربارها بسر داده و اگر همه‌ی شعرها که بنام او می‌خوانند ازو باشد یازده ممدوح عوض کرده و سراسر گفته‌هایش ستایش و چاپلوسی است آیا چه ارزشی دارد که ما امروز بدان ببالیم؟! من زمانی که بتاریخ آذربایجان پرداخته بودم تاریخچه‌ی زندگی او را هم می‌نوشتم سپس که او را شناختم بیکبار یادش را فراموش ساختم. کنون هم بار دیگر می‌گـویم کـه آذربایجـان ازو بیـزار اسـت. بـرای آذربایجان مایه‌ی سرفرازی شمس‌الدین خطیب بس! ستارخان بس! باقرخان بس! اسدآقا بس!

آیا این سزاوار بوده که شعرای چاپلوس و طمعکار برای درهم و دینـار ، پادشـاهان نـامی تـاریخ ایران را از دارا و جمشید و کیخسرو و انوشیروان و دیگران همه را زیر پای طغرل و سـنجر و سـنقر و طُغا و بوغـا بگزارنـد کـه آن یکـی را دربـان و آن یکـی را غـلام و سـومی را پـرده‌دار و چهـارمی را غاشیه‌کش[1] گردانند؟ آیا روا بوده که یاوه‌گویانی دامنه‌ی یاوه‌گویی را تا آنجـا بکشـانند کـه روانهـای مردگان را بدینسان بیازارند؟! آیا اینان چه کار مهمی را انجام داده‌اند که ما از آنهمه خطاهای ننگـین ایشان چشم بپوشیم؟! آیا این سخنان زشت و پست که این نـامردان بنـام سـتایش پادشـاهان تـرک بیرون ریخته‌اند درخور آنست که ما آنها را ادبیات بشماریم؟! آیا ما بیجا می‌گوییم که باید این دیوانها را آتش زد و دامن تاریخ ایران را از چرک و ننگ آنها پاک ساخت؟!

۱ـ غاشیه = روپوش زین اسب.



۲ـ ستارخان



۳ـ باقرخان

شما آیا نشنیده‌اید که شاعری در برابر یک مرد ترک حاکم ارزنجان خـود را سـگ سـاخته و ازو استخوان خواسته در آنجا که می‌گوید :

با فلک آن دم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان

کاخر لاف سگیت می‌زنم دبدبه‌ی بندگیت می‌زنم

آیا ما نباید امروز ایراد بآن نامرد گرفته ازو بیزاری جوییم؟! اگر ما این بیــزاری را نجــوییم آیا دلیل آن نخواهد بود که ما از آن سیاهکاری خرسندی داریم؟! آیا این باعث آن نخواهد بود که صدها فرومایگان دیگر پیروی از آن نامرد نمایند و نام ایرانیان را در جهان پست کنند؟

دریغا که تمیز نیک و بد از میان برخاسته! دریغا که این سیاهکاریها جای ادبیات را گرفته! آیا ما بیجا می‌گوییم که معنی ادبیات در ایران در پرده‌ی تاریکی بـوده؟ آیـا بـرای ایـران اینگونـه ادبیـات ننگ‌آلود دربایست است یا سرفرازی و نام نیک؟! آیا یـک مردمـی از ایـن ننگین‌کاریهـا چـه سـودی می‌تواند برداشت؟[1]

۱ـ (۲۰۹۵۶۲)



۴ـ از راست : **مشهدی محمدعلیخان و اسدآقاخان**



کنون بدوره‌ی مغول می‌رسیم : در اینجاست که باید دل هر ایرانی آتش بگیرد. در اینجاست که باید حساب شعرا را با ایران پاک کرد! مغول نگو پتیاره! کسی چه داند این نامردان چه آتشی افروختند! ما که امروز در این دوره‌ی آسایش زندگی می‌کنیم چگونه می‌توانیم دریافت حال کسانی را که در برابر چشم خود کودکان را سربریده و جوانها را بخون‌آغشته و دختران را پرده‌دریده یافتند؟! چگونه می‌توانیم دریافت حال زمانی را که از سراسر ایران شیون و فریاد بلند گردید؟! در چنان زمانی شعرا چه کردند؟! آیا چه اثری را از خود بیادگار گزاردند؟!

شما می‌گویید : ادبیات زبان توده است. می‌گویم : توده‌ی ایران در آن روز همه می‌نالید و همه سوگواری می‌کرد ولی ادبیات چه می‌کرد؟! آیا نه آنست که شعرا همچنان دم از باده و ساده زده‌اند و جز درپی چاپلوسی نبوده‌اند؟! کدام قصیده را دارید که ستمهای مغولان را سروده در ناله و شیون صدا بصدای توده درانداخته؟! آیا کدام شاعری است که بر آن کشتارها و خونخواریها سوگواری کرده؟!

شعرای ایران نه تنها صدا بصدای توده درنینداخته و بشیون نپرداختند از روی خـوی چاپلوسـی که داشتند روی بسوی دربار مغولان آوردند و در ستایش ایلخانان و صاحبدیوانان قصـیده‌ها سـرودند بلکه کسانی از ایشان بیشرمی را از اندازه گذرانیده چنگیز را فرستاده‌ی خدا گردانیدند.

ایکاش باین بسنده می‌نمودند. چه خواهید گفت اگر بدانیـد کـه در همـان زمـان زبـونی اسـلام شعرای خراباتی فرصت بدست آورده زهر بدآموزیهای خود را بگلوی ایرانیان ریختند؟! آری در همـان هنگامِ گرفتاری ایرانیان است که اینان میدان یافته همه دم از مسـتی و سسـتی زده و بـا صـد زبـان نکوهشِ کوشش و تلاش کردند! در همین زمان است که فلسفه‌ی «جبریگری» را که برای یک توده جانگزاتر از زهر کشنده می‌باشد درمیان ایرانیان رواج دادند! در همین هنگام است که صـد زور بکـار برده خواستند که ایرانیان ، گذشته و آینده را فراموش کنند.

من نمی‌گویم اینان دشمنان ایران بودند می‌گویم از نادانی و سبکمغزی فریب دشـمنان ایـران را خورده و بر کشور خود آن کردند که هیچ دشمن بدخواهی نمی‌کرد.

ایران زبون مغولان گردید ولی باز می‌کوشید که خود را از چنگال آن خونخواران رها گردانـد! در این هنگام است که ما می‌بینیم شعرا فلسفه‌ی «جبریگری» را دنبال نموده صد پافشاری می‌کنند. آیا این نه مانند آنست که بیماری که تن بمرگ نداده بدرمان و چاره می‌کوشـد و می‌خواهـد خـود را از چنگال مرگ رها گرداند نادانی زهری باو نوشانیده بیکبار آسوده و بی‌تکانش گرداند؟!

چرا تاریخ را نمی‌خوانید؟.. زمانی که خشایارشا با سپاه بیکران به یونان تاخت و تا آتن پیش رفت یک ثمیستوکلیس[۱] روستاییزاده قد برافراشته با مردانگیهای خود آن بـلای رسـیده را از سـر یونـان برگردانید. آیا در سراسر ایران یک ثمیستوکلیس پیدا نمی‌شد که چاره‌ی مغولان را کند؟ اگر پاسخ از من بخواهید می‌گویم : از هر گوشه‌ی ایران یک ثمیستوکلیس برمی‌خاست. افسوس که صـوفیگری و خراباتیگری نگزاشت. افسوس و صد افسوس!

۱ـ Themistocles

آن روز که ملیونها دختران ایران در مغولستان اسیر می‌زیستند ، دلسوختگان تیره‌روزی کـه هـر بامداد که برمی‌خاستند چشم براه ایران داشتند مگر یکی رسد مژده بیاورد ـ مـژده‌ی چـه؟ مـژده‌ی آنکه از ایران مردی برخاسته و دست مغول را برتافته و برهایی دستگیران می‌کوشد. مژده‌ی آنکـه ای دلسوختگان شما آزاد خواهید گردید و پس از آنهمـه دربـدریها بـاری دم واپسـین را در ایـران بسـر خواهید برد.

در چنین هنگامی در ایران از یکسوی خانقاه‌ها پهلو به پهلو زده از سوی دیگر میخانه‌ها در درون شهر هرچه فراوان‌تر گردیده و میانه‌ی شیخ و رند پیکار سختی درگرفته شیخ درویشان را گـرد آورده و خود درمیان ایشان پای کوبیده و دست افشانده با صد تبختر نعره می‌زد و می‌خواند :

این وجد و سماع ما مجازی نبود وین رقص که می‌کنیم بازی نبود

با بیخردان بگوی ای بیخردان بیهوده‌سخن باین درازی نبود

از آنسوی رندی در خرابات[1] به عربده برخاسته داد می‌زد :

مِی خوردن و مست بودن آیین من است فارغ بودن ز کفر و دینْ دین من است

چشم براه نباشید ای دلسوختگان! امید بآزادی نبندید ای ستمدیدگان! از ایران مردی برنخاسته. در اینجا کسی پروای شما ندارد. در اینجا دم را غنیمت می‌شمارند. در اینجا چنگیز را فرستاده‌ی خدا می‌ستایند. در اینجا پیکار شیخ و رند بالا گرفته. در اینجا ادبیات می‌بافند. در اینجا عرفان می‌ریسـند. در اینجا فرعون ستمگر را با موسای دادگر با یک دیده می‌بینند.

هر زمان که ما لب باز می‌کنیم و باین سخنان زهرآلود ایراد می‌گیریم بهیـاهو برمی‌خیزیـد کـه ببزرگان ما توهین شده کنون می‌پرسم کدام بزرگان؟! آیا کدام کسانی را شما بزرگ می‌خوانید؟

بزرگ کسی را گویند که سودی بتوده برساند. اگـر گرانسـالی درمیـان مـردم روی داده بـتلاش برخیزد و برای تهیدستان اعانه از توانگران بگیرد و بنگهداری آنان بکوشد. اگر وبایی افتاده دامن بکمر

۱ـ اصل : خانقاه.

زده بر بالین بیچیزان شتابد و برای ایشان درمان و خوراک برساند. اگر دشمن روی بسوی شهر آورده بجانبازی برخاسته جوانان و غیرتمندان را برانگیزد و بجلوگیری دشمن بکوشد. اینست کسی که می‌توان بزرگش نامید. ولی **آنکه روزی از دست دیگران می‌خورد و هیچ گونه سودی از او بمردم نمی‌رسد چگونه می‌توان او را بزرگ نامید؟!**

چگونه می‌توان بزرگ نامید کسی را که در زمان مغول بجای اینکه ایرانیان را بجانفشانی و دلیری برانگیزد آنان را بزبونی و خواری برمی‌انگیخته. آیا بخوانم شعری را که یکی از بزرگانتان در زمان مغول سروده؟! آری می‌خوانم و بیش از این پرده روی کار نمی‌کشم :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره‌ی کوس	زنهار مده جان گرامی بفسوس
با هر که خصومت نتوان کرد بساز	دستی که بدندان نتوان برد ببوس

آفرین بر بزرگ! می‌گوید : اگر جنگی با مغولان درگرفت قدر جان گرامی را بشناسید و روی برگردانیده بگریزید! می‌گوید : دست مغولان را که بخون کودکان شیرخوار ایران آلوده ببوسید!



پس از آن نوبت تیمور لنگ می‌رسد. این مرد آتشی به ایران زد که هرگز نباید ایرانیان فراموش نمایند. در اسپهان بکینه‌ی آنکه چند تن اوباش دست بکسان او باز کرده بودند فرمان کشتار داد و هفتادهزار سر خواست. ببینید چه شیونی از شهر بلند گردید! آخ بیچارگان! در توس پسر پلیدش ده‌هزار سر خواست و چون ده‌هزار مرد بدست نیامد سپاهیان سرهای زنان و بچگان را بریدند و ده‌هزار سر درست گردانیدند. آخ بیچارگان! چنین ستمهای دلگدازی آیا چه نشانی از آنها در شعرهای ایران پدیدار است؟! آیا کدام قصیده یا قطعه را شاعری در این باره سروده؟!

آنچه ما می‌دانیم هاتفی ظفرنامه سروده و بجای نفرین و نکوهش ، ستایشها و چاپلوسیها در برابر آن ستمهای نامردانه نموده. آنچه می‌دانیم بهنگام مرگ این سگ دوزخی ، شعرا ماده‌ی تاریخ برایش ساخته روانه‌ی بهشت جاویدانش گردانیده‌اند :

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد		وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد

اینان همه بجای خود : بر آن نادانان که در آن زمان زبونی نمودند می‌بخشیم. ولی چه خواهید گفت که نامردی در این زمان ما شعر در ستایش تیمور سروده و داد فرومایگی و بیرگی داده!

رایت تیمور شه گورکان		چون بجهان شد علم داستان

حکمش از ایوانگه کیوان گذشت		معدلتش ز آدم و حیوان گذشت

آری «معدلتش ز آدم و حیوان گذشت»! دهانت شکسته باد ای نامرد!

در همان داستان تیمور ، یگانه‌شیرمردی که روی ایرانیان را سفید گردانید شاه‌منصور بود که با سه‌هزار شمشیرزن در برابر دویست‌هزار سپاه انبوه تیمور ایستادگی کرده دلاوریها نمود که تا پنجاه سال دیگر دربار تیموریان یاد آن را کرده و شگفتی می‌نمودند.

شعرای ایران بایستی نام این شیر دلیر را از زبان نینداخته و صد قصیده و قطعه درباره‌اش بسرایند و داستانش را موضوع مثنویها گردانند. فسوسا که هرگز نامش را نبردند و هیچگاه یادی از او ننمودند! **من عارم می‌آید بگویم شعرای ایران باندازه‌ی مجنون تازی باین شیرمرد ایرانی ارج ننهادند.**

آیا این دردها را نگوییم؟! آیا زبان از نکوهش این زشتکاریها بازداریم؟! <u>آیا ما بد می‌کنیم می‌گوییم که باید بظفرنامه‌ها آتش زده خاکسترش بباد داد؟!</u>

این را هم ببرادران یادآوری می‌کنیم که نام تیمور را که بر بچگان می‌گزاریم شایسته‌ی ایرانیگری نیست. ایرانیان باید همیشه نام این پلید و پسرانش را با نفرین توأم سازند و اینست خواستارم اگر کسانی نام تیمور دارند آن را تغییر بدهند! شعرا نیز بجبران گذشته نفرین‌نامه‌ها بر آن ستمگر نابکار سازند ، نیز مثنویها بنام شاه‌منصور بپردازند!

★ ★ ★

می‌آییم بزمان صفویه ، آیا در این دوره‌ی درخشانْ شعرا چه کاری را انجام داده‌اند؟ اگر از من می‌پرسید خواهم گفت : یاوه‌گویی ، ننگین‌کاری ، زشت‌کرداری.

از دیگران چه بگویم ـ محتشم شاعر معروف زمان شاه‌تهماسب بشاطر جلال نامی عشق ورزیده و شصت‌واند غزل بنام او سروده که باید گفت روی آدمیگری را سیاه گردانیده! ببینید بی‌آزرمی را تا بکجا رسانیده که غزلی بردیف «بیغیرتی» سروده و در مطلع آن می گوید :

دارم از دست تو بر سر افسر بی‌غیرتی		می‌برم آخر سر خود با سر بی‌غیرتی



از زمان قاجاریان بگفتگو چه نیاز؟! ببینید معنی ادبیات چگونه گم شده و از میان برخاسته : صادق ملا رجب آنچه رسوایی و بیشرمی داشت دریغ نداشته آشکار و با نام و نشان یاد بچگان را می‌کند. چنین سخنانی را که بایستی گوینده‌اش را زیر چوب خرد کرد کسی با صد آرزو و امید آن را بچاپ رسانیده و این کار را نیکی بادبیات ایران پنداشته.

یکی از دوستان من هم که به اسپهان سفر نموده نسخه‌ای از آن را برای من ارمغان فرستاده. آری ارمغان ولی چه ارمغان زشت! چه ارمغان شوم! من چون آن را بدست گرفته یکی دو عبارتش را خواندم خدا می‌داند که چگونه خونم بجوش آمد و نفرین بآن شاعر نادان فرستادم.

دریغا گمراهی را ببینید چنین زشتکاریها را ادبیات می‌پندارند! آیا ما بیجا می‌گوییم که باید اینها را آتش زد و دامن ایران را از چرک و ننگ آنها پاک گردانید؟!. می گویند این مرد قرآن می‌نوشته و هرگز گِرد نابکاری نمی‌گردیده ، می‌گویم این دیگر بدتر. خاک بر سر نادانی که گناه ناکرده را بگردن بگیرد و بیهوده نام نابکاری بروی خود بگزارد!

در پیشامد مشروطه که سراسر ایران بشورید و زنان هم شوریدند و دست همدستی بسوی آزادیخواهان دراز کردند از شعرا شاید ده تن بیاری برنخاستند و جربزه‌ی شعرسرایی خود را در این راه بکار نبردند کسانی هم که این کار را کردند بیشتر آنان در آن گفته‌های خود نیز چاپلوسی از این و از آن کرده یا سخن از باده و دلبر بمیان آوردند. کوتاه‌سخن شعرهایی که سودی از آنها برخیزد نسروده‌اند. این شگفت که بسیاری از آنان به «نسیم شمال» که شعرهای عامیانه می‌سرود ایراد گرفته گفته‌های او را که شاید بهتر از آن خود ایشان باشد درخور ارج نمی‌شماردند!

در اینجا من از خواهران و برادران خود می‌پرسم : آیا شعرهای ایرج‌میرزا شایسته‌ی نـام ادبیـات می‌باشد؟! آیا این هرزه‌گوییها و بی‌آزرمیها لکه‌ی ننگی بر دامن ایران نخواهد بود؟!



۵ـ ایرج‌میرزا

من با بودن خواهران خودم از موضوع ساده‌بازی که پاره‌ای شعرای بدنهاد بمیان آورده‌اند گفتگـو نمی‌نمایم. ولی آشکار می‌گویم که هر زمان که شـعری در ایـن بـاره در جـایی خوانـده یـا از زبـانی شنیده‌ام بی‌اختیار نفرین بگوینده و چاپ‌کننده‌ی آن فرستاده‌ام.

فراموش نمی‌کنم که چند ماه پیش تب کرده و خوابیده بودم چنانکه رسم است از دکـان عطـار قرص سردردی برایم خریدند ، من چون آن را باز کردم دیدم پاره‌ای روزنامه است و بر آن چند بیـت شعر فارسی نگاشته یافته که از جمله این دو بیت در یادم مانده :

کام دل را یک شب از آن سیمبر خواهم گرفت   وقت پیری عشقبازی را ز سر خواهم گرفت

گر پدر منعم کند از عشق آن زیباپسر   از پدر دل در هوای آن پسر خواهم گرفت

خدا گواه است از خواندن این شعرها تب را فراموش کردم بحالی افتـادم کـه تـو گـویی از خـود

بیرون شده‌ام. زبان گشاده آنچه نفرین بود بگوینده‌ی آن شعر فرستادم. کنون هم داد زده می‌گویم ای پیر تیره‌درون دهانت شکسته بادا دهانت شکسته باد ای پیر تیره‌درون!

آیا دیوان ادیب‌الممالک ادبیات است؟! آیا شاعری حق دارد که از کسانی تا پول می‌گرفته صدگونه چاپلوسی نماید و گردنفرازی و آزادگی را پایمال طمع گرداند و چون روزی اندک‌رنجشی از ایشان پیدا کرد این زمان هم در بدزبانی اندازه نگاه نداشته روی مردمی را سیاه نماید؟!

شما ادبیات را به هر معنی که بگیرید جایی در آن باینگونه نادانیها پیدا نخواهید کرد. آیا این از ادبیات است که کسی کتابی چاپ کرده بی‌باکانه بنویسد : من چون قاچاق بودم بفلان آبادی رفتم و مرا در آنجا نپذیرفتند و من شعرها را در آنجا ساختم. و ما چون شعر او را می‌خوانیم می‌بینیم زشتترین دشنامها را بخداوند دیه[1] و خاندانش برشته‌ی نظم کشیده؟!

آیا نباید چاره باین سیاهکاریها اندیشید؟! آیا نباید معنی درستین ادبیات را بمیان نهاده دست این بی‌آزرمان را کوتاه ساخت؟!

آیا یک توده‌ی بنامی همچون ایران را می‌شاید که تا این اندازه آلودگی بردارد؟! آیا امروز باز هم دوره‌ی «ارغون و سنجر» است که کسانی سیاهکاریهای آن زمان را تکرار نمایند؟!

در اینجا سخن خود را بپایان می‌رسانم. دوباره باید بگویم که بجای کنفرانس بناله و درددل پرداختم و این ناگزیری است و از پیشْ خود می‌دانستم که چون بگفتار آغازم جوش دل رشته را از دستم خواهد گرفت و از حال عادی بیرونم خواهد کرد. از برادران و خواهران خرسندم و اینک سپاس می‌گزارم که باین درددل‌گویی من گوش دادند و امیدوارم که در آینده نیز همیشه همراهی و دلسوزی دریغ نخواهند داشت.

کنون نتیجه از سخن خود بردارم : نتیجه‌ی این گفته‌ها آنست که ما از این پس ادبیات را بمعنای نخستین خود برگردانیم و دستگاه بیهوده‌گویی را از ایران برچینیم.

۱ـ دیه (dih) = ده.

از این پس جز در زمینه‌ی ایراندوستی سخن نرانیم و دیگر بستایش این و آن زبان نگشاییم. از این پس گِرد چاپلوسی نگردیده آزادگی و گردنفرازی را ارج بشناسیم. از این پس مرد کار باشیم و از گفتار کاسته بر کردار بیفزاییم.

کوتاه‌سخن : امروز دوره‌ی فیروزی ایران است ما نیز در ادبیات دیواری میان گذشته و آینده پدید آوریم. از این پس ادبیات را بمعنای درست خود برگردانیده ریشه‌ی بیهوده‌گویی را از ایران براندازیم. از این پس ایراندوستی را شیوه‌ی خود ساخته بدشمنان ایران جز نفرین و نکوهش ارزانی نداریم. لکه‌های ننگی که از چاپلوسیها و نادانیهای شعرای گذشته بر دامن نیکنامی ایران نشسته **با نابود کردن شعرهای ننگین ایشان آن لکه را پاک نماییم.** از این پس هیچگاه اسکندر و چنگیز و تیمور را نستاییم و هیچگاه زبان به یاد محمود و ایاز و لیلی و مجنون نیالاییم.

در این گمراهی جهانگیر ، ایران چراغ آسیا و آسیا چراغ جهان خواهد بود و این پیمانی است که ما با خدا بسته‌ایم. از این پس شعرا نیز جز در این زمینه شعر نسرایند و جز در آرزوی سرفرازی ایران نباشند. پروردگارا ! تو ایران را در این راه فیروز فرمای.



در اینجا گفتار بپایان رسید. در دنباله‌ی آن می‌گوییم : مغز سخن دو چیز است : یکی آنکه ادبیات چیز جداگانه نیست و کسانی که آن را چیز جداگانه‌ای می‌شمارند و برایش «کاخ» پنداشته از اینکه ما بکندن آن «کاخ پنداری» برخاسته‌ایم سوگواری می‌نمایند باید بر بیخردی و نادانی آنان افسوس خورد. دیگری آنکه اگر از شعرای گذشته چند تنی را کنار نماییم دیگران درخور هیچ گونه ارجی نمی‌باشند و ما از گفتارهای آنان جز زیان سودی نخواهیم برد و اینست که باید آنها را از میان برداشت.

شاید تاکنون گفتاری در ادبیات باین سادگی و بی‌پروایی سروده نشده و اینست که بکسانی دشوار خواهد افتاد ولی اگر بخواهند دربند حقیقت باشند ناگزیرند آن را بپذیرند. مگر تا کی می‌توان

از گفتن حقیقت باک نمود؟! اگر کسانی معنای دیگری برای ادبیات می‌شناسند بگویند تا ما نیز بشنویم وگرنه چگونه می‌توانند از پذیرفتن این گفته‌های ما خودداری کنند؟![1]

هجو و دشنام

نادانی که در برابر سخنان خردمندانه زبان بهجو یا دشنام می‌گشاید سگی را می‌ماند که از پشت سر راهرو عوعو کند. او خوی سگی خود را نشان می‌دهد بر راهرو چه باک!..[2]

در پاسخ آقای فراهانی

گفتار پایین در روزنامه‌ی عراق چاپ شده و
چون می‌خواهیم در این شماره گفتگو از شعر را
بپایان برسانیم آن را نیز در اینجا می‌آوریم.

اما درباره‌ی شعر پیداست که آقای فراهانی که شاعر است آن نگارشهای پاکدلانه‌ی *پیمان* را درباره‌ی شعرا نتوانسته بر خود هموار کند و اینست که با این لحن ناروا بپاسخ پرداخته! دریغا ! صد دریغا !

دریغا که هر کسی می‌گوید مرا در کار خود آزاد بگزارید از دیگران هرچه می‌گویید بگویید!

نخست باید دانست که بر خلاف گفته‌ی آقای فراهانی ما بیکبار با شعر و شاعری پرخاش نکرده‌ایم. شماره‌های *پیمان* در عراق فراوان است. خود آقای فراهانی هم دارد. نگاه کند و ببیند که در همه جا فرق میانه‌ی نیک و بد گزارده‌ایم. وآنگاه ما در هر شماره‌ی *پیمان* شعرهای سودمندی چاپ می‌کنیم که از جمله شعر خود آقای فراهانی را در شماره‌ی پیش کردیم.

دوم ـ شعر را پیش از ما کتاب آسمانی اسلام نکوهش نموده. آقای فراهانی که تمسک بدیانت

۱ـ (۲۱۰۶۳۳)
۲ـ (۲۰۹۵۷۹)

دارد چگونه این آیه‌ها را در قرآن نخوانده که در نکوهش شعرا می‌فرماید : «وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ.؟.»[1] و اگر خوانده‌اند زهی گستاخی ایشان که با آن لحن حمایت از شعرا می‌نمایند!

اگر کسی چشم بینایی دارد همین آیه‌ها بزرگترین معجزه‌ی قرآن است زیرا ناروایی‌های شعرای ایران را یکایک پیش‌بینی نموده در حالی که در آن زمان شعرا این اندازه گرفتار ناروایی‌ها نبوده‌اند.

یک مردی در هزاروسیصد سال پیش زیان شعر را دریافته و آن را با بهترین عبارتی بیان فرموده ولی ایرانیان پس از هزار سال گرفتاری که صد زیان از شعر برده‌اند و ریشه‌ی هوش و خردشان با تیشه‌ی سجع و قافیه کنده شده باز آنچه که می‌بایست درنمی‌یابند. آیا آن مرد فرستاده‌ی خدا نبوده؟!

آقای فراهانی : مسلمان باید از کار بیهوده روگردان باشد : (الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)[2] بگویید آیا غزلسرایی کار بیهوده است یا نه؟! آیا آنهمه بهاریه‌ها ، خزانیه‌ها ، تهرانیه‌ها ، مثنویها ؛ بیهوده است یا نه؟! اگر اینها بیهوده نیست پس بیهوده چیست؟!

در دین مسلمانی اگر کسی را پسر جوانی از دست رفت و بالای سر جنازه‌ی او سخنانی گفته شد (از قبیل : سرو قامتت بر زمین آمد ـ آسمان بر تو گریه کرد ـ جهان پس از تو ویران خواهد ماند) این سخنان حرامست و گوینده‌اش گناهکار شمرده می‌شود. پس چگونه مسلمان در ستایش یک یار پنداری آنهمه سخنان بیجا برشته‌ی نظم کشد و گناهکار نباشد؟!

در مسلمانی کسی نمی‌تواند ستایشگر دیگران باشد. پیغمبر بزرگوار فرموده : «احثُوا فی وجوه المدّاحین التّراب» (خاک بروی ستایشگران پاشید). پس شما چه می‌گویید بآنهمه قصیده‌ها و غزلها که در ستایش سَنجَر و قُماج و طَمغاج و طُغاتَیمور و سُنقُر و بَغا سروده شده و امروز بانبوهی در گنجیه‌ی ادبیات ما پیداست؟!

۱ـ سوره‌ی شعراء آیه‌های ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ : و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند. مگر ندیده‌ای که آنان در هر وادی سرگردانند و می‌گویند آنچه نمی‌کنند.

۲ـ سوره‌ی مؤمنون ، آیه‌ی ۳.

چه می‌گویید باین کـه **چاپلوسی از زشتترین خویهای آدمی است و این خوی زشـــت در بنیاد شعر ایران خوابیده است؟!**

چه می‌گویید بآنکه شعرا با یک جهان بی‌آزرمی با پسران عشقبازی کرده‌اند و غیرت ایرانیگری را لکه‌دار ساخته‌اند؟!

چه پاسخ می‌دهید بآنکه شعرا با همه‌ی دعوای مسلمانی کفر و زندقه را در شعر جایز شمارده‌اند و کسی که به مکه رفته و برگشته چنین می‌گوید : «این خانه بدین خوبی آتشکده بایســتی». **مردی که دعوای ازبر کردن قرآن را دارد در صد جا بیشتر طعنه بدین اسلام و اصول آن می‌زند و رستاخیز و بهشت و دوزخ همه را ریشخند می‌کند؟!**

چه پاسخ می‌دهید بآنکه شعرای ما دیوانها در ستایش باده پرداخته‌اند و کســی نمی‌گویـد آقـای شاعر **باده هرچه هست باشد ستایش آن اینهمه نیست؟**

چه پاسخ می‌دهید که همین شعرا از بهر حرمت می در اسلام صد گونـه زبانـدرازی بـه پیغمبـر بزرگوار اسلام کرده‌اند؟!

چه پاسخ می‌دهید که یک شاعری که در برابر یک مرد ترک حـاکم ارزنجـان خـود را «ســگ» می‌خواند و از او طلب استخوان می‌کند ، در برابر پیغمبران بگردنکشی برخاســته خـود را تـالی بلکـه همرتبه‌ی آنان می‌شمارد؟![1]

پس از همه‌ی اینها چه می‌گویید که سخن نزد خرد جز برای معنی نیست و جز بهنگام نیاز نباید لب بسخن باز کرد. ولی شعرا خودِ سخن را چیز جداگانه‌ای می‌شمارند؟!

آیا ما باید در برابر این همه نارواییها قفل خاموشی بر لب بزنیم تا شما آقای فراهانی سلب عقیده از ما نکنید.

---

۱ ـ با فلک آن دم که نشینی بخوان / پیش من ، افکن قدری استخوان
کاخر لاف سگیت می‌زنم / دبدبه‌ی بندگیت می‌زنم

★ ★ ★

پیش و پسی هست صف کبریا / پس شعرا آمد و پیش انبیا

دریغا که ما فریاد خدا خدا می‌زنیم و هر سخنی را تا از روی مسلمانی و ایرانیگری ناگزیر نباشیم نمی‌رانیم و چه‌بسا گزندها که در این راه می‌بینیم و رو برنمی‌گردانیم و شما آقای فراهانی تنها از این جهت که سنگی در راه غزلسرایی‌تان پدید آمده در لفافه‌ی میانجیگری و دوستی ، آن سخنان تلخ را تحویل ما می‌دهید! آفرین بر شما !

ولی بشما بگویم که آن روز که شما نامه نوشته عقیده‌مندی از خود نمودید من هرگز بر خود نبالیدم و اندک‌تغییری در حالم پیدا نشد که امروز که بنام کینه‌ی شاعری سلب عقیده نموده‌اید دوباره تغییری در حالم پیدا باشد.

من این سخنان را تنها بنام غیرت مسلمانی و ایرانیگری می‌نگارم و پشتیبانم تنها خدا است و چنانکه تاکنون دیده‌اید هرگز بیاری این و آن نبالیده‌ام و اینست که **اگر سرتاسر جهان بدشمنی‌ام برخیزند گامی بازپس نخواهم گزاشت.**

در زمینه‌ی شعر هم نتیجه‌ی گفته‌های ما پیداست. اگر شماها نپذیرید و دست از غزلسرایی و دیگر شعرهای بیهوده و ناسودمند برندارید صدها دیگران خواهند پذیرفت و شماها دیگر خواننده نخواهید داشت.

سخن بیهوده و کار بی‌بنیاد تارهای عنکبوت را می‌ماند که تا دست نزده‌اند در یک گوشه‌ی اتاق شاید صد سال به همان حال بماند ولی همینکه دست بآن رسانیدی از هم می‌گسلد.

آن دستگاه شعر که در ایران درچیده[1] شده بود بنیادی از خرد و مسلمانی نداشت. ولی چون کسی ایراد نمی‌گرفت به همان حال پیش می‌رفت لیکن پس از این ایرادگیریهای ما دیگر ناگزیر است ازهم بگسلد. نتیجه‌ی این سخن ما را شما پس از دو سال با چشم خواهید دید.

در پایان شما را بخدا می‌سپارم و دیگر پاسخی ببازمانده‌ی نگارشتان نخواهم داد.[2]

۱ـ اصل : برچیده.

۲ـ (۲۱۰۶۲۹) این گفتار نمونه‌ایست که آن یگانه‌مرد با چه زبانی با بدخواهانش روبرو می‌شده و به بیفرهنگان ، فرهنگ می‌آموخته.

نگارش پاکدلانه‌ی شاعری

مرا شگفتی فزاید که خیره‌سرانی در برابر رهنماییهای پاکدلانه‌ی *پیمان* ایستادگی نموده از یاوه‌سرایی دست برنمی‌دارند! شگفتتر از اینْ حال کسانی است که با اینکه خود شاعر نیستند و غزل نمی‌سرایند بهواداری از یاوه‌سرایان برخاسته گفتارهایی برضد شما می‌نگارند! همانا اینان یکمشت نادانند که نیک را از بد تمیز نمی‌توانند داد. من پایه و مایه‌ی این کسان را بخوبی سنجیده و دریافته‌ام که این بیچارگان بمصداق «رُبّ شُهرَةٍ لا أصل لَها»[1] با اینکه از دانش و خرد بی‌بهره‌اند خویشتن را بدانایی شهره گردانیده‌اند. اینک نمونه‌ای از دانش و خرد یکی از مخالفان *پیمان* : آن کسی که نخست علم مخالفت با *پیمان* برافراشت و پس از شنیدن پاسخهای دندانشکن بحقیقتگویی شما خَستُو [=مقر] گردید اینک ، باز هم دست از دامن یاوه‌بافی برنداشته در یکی از غزلهای خود که چندی پیش در یکی از روزنامه‌های تهران چاپ شده چنین می‌گوید :

درمیان خر و آدم شده‌ام گم زانکه صورت آدمی و سیرت خر داشته‌ام.

کسی نمی‌پرسد : ای بیچاره! تو که درمیان خر و آدم گم شده‌ای و هنوز آدمی بودن خودت را به یقین ندانسته‌ای ترا با گفتار آدمیان چه کار؟..

وانگهی ، تو که باقرار خودت سیرت خر داشته‌ای چگونه می‌توانی سخن آدمیان را بفهمی تا از گفتار *پیمان* ، خرده‌گیری کنی؟. در اینجاست که من از شعر و شاعری سیر می‌شوم. و بلکه هرگاه شاعری و شعر اینگونه پستیها و نادانیها بار آورد ، من : «شاعری را ننگ دانم. دارم از اشعار عار».

افسوس دارم که آواز فرخنده‌ی *پیمان* با اینگونه صداهای ناهنجار و شوم درمی‌آمیزد و همی با خود گویم :

حیف باشد ، صفیر بلبل را که نفیر خر ازدحام کند
کاش ، بلبل ، خموش بنشستی تا خر آواز خود ، تمام کند.

۱ـ معنی : ای بسا شهرتی که هیچ بنیادی ندارد.

من این سخنان را برای خوشایند شما نمی‌نویسم بلکه می‌خواهم این را بدانید که من گفتارهای شما را در زمینه‌ی شعر ، از بن دندان تصدیق دارم. و از اینکه مرا از گمراهی یاوه‌بافی وارهانیده‌اید یکبار دیگر هم سپاس می‌گزارم. نه تنها من ـ که باقتضای ذوق فطری بشعر دلبستگی دارم ـ از یاوه‌سرایی بیزاری جسته و گفتار شما را از ته دل ، می‌پذیرم بلکه بسیاری از شعرای پیشین ـ که مخالفان *پیمان* ، ایشان را از بزرگان عالم شعر و ادب می‌شمارند ـ از شعر و شاعری نکوهشها کرده و بگمراهی خود خستو گشته‌اند. انوری می‌گوید :

لیک از کناس ناکس در ممالک چاره نیست — حاش لله تا ندانی این سخن را سرسری
زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌ای را گم کنی — ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری
کار خالد ، جز بجعفر کی شود هرگز تمام — زان یکی جولاهکی داند ، دگر برزیگری
باز اگر شاعر نباشد ، هیچ نقصان اوفتد — در نظام عالم ، از روی خرد گر بنگری؟
شعر دانی چیست؟ دور از روی تو حیض‌الرجال — قائلش گو خواه کیوان باش خواهی مشتری
آدمی را چون مؤنت ، شرط کار شرکتست — نان ز کناسی خوری بهتر بود کز شاعری

اثیرالدین اومانی گوید :

یا رب این قاعده‌ی شعر ، بگیتی که نهاد؟ — که چو جمع شعراء خیر دو گیتیش مباد
گفتنش کندن جانست ، نوشتن ، غم دل — زحمت خواندنش آن به که از او ناید یاد

نظامی گنجوی گوید :

در شعر مپیچ و در فن او — کز اکذب اوست ، احسن او
شعر ار چه بمرتبت بلند است — آن علم طلب که سودمند است

فردوسی گوید :

بمن می‌سزد گر بخندد خرد — ز من این جنون کی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود ، کم کنم — جهانی پر از نام رستم کنم؟!..

این چندین بیت را از چندین شاعر برای نمونه در اینجا آوردم. وگرنه از این نَمَط فراوان یافته می‌شود که در اینجا بیشتر از این مرا مجال نیست. با این حال که بزرگان شعراء به پستی و یاوه‌بافی خود خَستُوانند راستی‌را حال آن کاسه‌های گرمتر از آش خندیدنی است که بهواداری از یاوه‌سرایان برخاسته و می‌کوشند تا نام زشت ایشان را نکو گردانند! غافل از اینکه : (آن نام ، که زشت شد ، نکو نتوان کرد).

مایه‌ی افسوس است که مخالفان *پیمان* این را هرگز بروی خود نمی‌آرند که بسیاری از بزرگان جهان آفرینش ، شعر را نپسندیده و حتا نسبت شاعری را بر خود سزاوار ندیده‌اند (وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنبَغِي لَهُ)[1] چون پایه‌ی شعر بروی انگار و پندار گزاشته شده است و وهم و خیال ، بی‌ارجتر از آن است که بنزد خرد درخور اعتنا باشد از اینروست که خردمندان ، پندارهای شاعرانه را چندان دلبستگی نداشته‌اند ، آری بیابان وهم و خیال لجنزار بیکرانه‌ایست که هر که گام در آنجا نهد همدرزمان[=بیدرنگ] گمراه شود و دیگر بسختی می‌تواند خویشتن را بشاهراه هدایت برساند. زیرا انگار و پندار ، مایه‌ی گمراهی است. از اینجاست که خدا در قرآن می‌فرماید : «پیروان شعراء گمراهانند». ملا محسن فیض ـ نویسنده‌ی «تفسیر صافی» گوید : «این آیه درباره‌ی کسانی فرود آمده که دین خدا را تغییر می‌دهند وگرنه هرگز شاعری را دیده‌اید که کسی از او پیروی کند؟..» من وقتی که این جمله را در تفسیر صافی خواندم با خود گفتم : کاشکی شادروان ملا محسن فیض در این زمان ما زنده بودی تا بدیدی که توده‌ی انبوهی چگونه پیرو اندیشه‌های قلندرانه‌ی شعراء هستند. و نیز بدانستی گمراهانی چه‌سان[=چطور] شعرا را همدرجه‌ی پیغمبران می‌دانند. گمراهی شعرا و پیروان ایشان روشنتر از آن است که برای دانشمندان دل‌آگاهی پوشیده باشد.

راستی‌را سپاسگزار باید بود که شما قد مردانگی برافراشته و بکندن بنیاد یاوه‌بافی میان بسته‌اید و بمصداق «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»[2] سرزنش و ایراد بیهوده‌گویان را وقعی

۱ـ سوره‌ی یس ، آیه‌ی ۶۹ : و ما باو [بنیادگزار اسلام] شعر نیاموخته‌ایم ، و [هم] او را نشاید.

۲ـ سوره‌ی مائده ، تکه‌ای از آیه‌ی ۵۴ : آنها در راه خدا جهاد می‌کنند ، و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای ترسی ندارند.

ننهاده و بیمی از ایشان در دل راه نمی‌دهید. زهی آزادگی و مردانگی. انصاف را نشانه‌ی یگانه‌پرستی همین است زیرا گفته‌اند :

موحد ، چو در پای ریزی زرش و یا تیغ تیزی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس

چیزی که بروی یاوه‌بافان این زمان (شعرای معاصر) باید کشید همانا دزدی و دغلکاری ایشان است که بگمانم ، در این باره اشارتی در *پیمان* نرفته است. این بیهوده‌گویان چون از دانش و خرد بی‌بهره‌اند نمی‌توانند یک مضمون نغز و تازه‌ای را از خود پدید آرند این است که بدیوانهای شعرای پیشین تاخته و گفته‌های آنان را با اندک‌تغییری بنام خود قلمداد می‌کنند! و هرگز این پستی را بروی خود درنمی‌آرند! من ، مثل را می‌گویم : غزلسرایی کار بیهوده نیست و بگفته‌ی مخالفان *پیمان* : «غزل ، فصلی از ادبیات است» ولی هرگاه خردمندی بپرسد : اینهمه دیوانهای غزل که شعرای پیشین ساخته و پرداخته‌اند بس نبود که یاوه‌بافانی هم ، تکرار مکررات را کار خود ساخته و هی از زلف یار و ماه رخسار و چاه زنخدان داد زده و داد بیهوده‌گویی را بدهند و باز سیر نشوند؟! ـ در این صورت چه پاسخی باین پرسش باید داد؟!

تنی چند از شعرای بی‌شعور ، هر یک بیتی دو در ستایش شعر و شاعری سروده و روی ورقه‌ی بزرگی را سیاه گردانیده بودند بیت نخستین که نوشته بودند این است :

ما فقیر درباریم و شهان بر در ماست صدف بحر وجودیم و سخن گوهر ماست

همان ورقه را نزد من آورده خواستار شدند که من نیز بیتی چند در این زمینه بسرایم. من ورقه را برگرفته و این دو بیت را در برابر شعرهای ایشان نگاشتم :

همه دزدان کلامیم ، چو نیکو نگری سخن حافظ و سعدیست که در دفتر ماست
عالم اندر سر علم است و بفکر صنعت لیک سودای سخنبافی اندر سر ماست

سخن بدرازا کشید. از تفصیل پوزش می‌طلبم این نامه را بنام «اعتراف نامه» بشما نگاشتم.

۲۲ مهرماه ۱۳۱۴ ، تبریز ، **صدیقی نخجوانی**[1]

۱ـ (۲۱۱۷۰۶)

از گفته‌های آیین

دانی چه بود ره نکویی؟.		بشنو ز من و بدل سپارش
آن را که بخود روا نداری		هم بر دگران روا مدارش!

پاکدین[۱]

میانه‌ی پیمان و هوادارانش

بارها رخ می‌دهد کسانی شعر یا نوشته برای *پیمان* می‌فرستند و ما چون آن را چاپ نمی‌کنیم از اینجا مایه‌ی آزردگی پدید می‌آید. اینست باین یادآوریها می‌پردازیم.

درباره‌ی شعر ـ نخست باید دانست ما آنچه را یک بار گفتیم هیچگاه آن را فراموش نمی‌سازیم و هیچگاه از آن برنمی‌گردیم. درباره‌ی شعر بارها گفتیم ما آن را بخشی از سخن می‌شناسیم و سخن را جز بهنگام نیاز بیهوده می‌شماریم. چه نیکو سروده آقای انصاری :

سخن از بهر معنی گو چو گویی		بنزد بخردان اینست معیار
نخستین باید اندیشه بسر داشت		سپس فرسود تن از بهر اشعار

این گفته‌ی خرد است که جز بهنگام نیاز نباید لب بسخن باز کرد. کسانی که با این گفته نبرد می‌نمایند و سخن یا شعر را چیز جداگانه می‌شمارند داستان ایشان داستان کسیست که سر بکوه کوبد و چنین پندارد کوه را خواهد شکست.

خدا خرد بآدمیان بخشیده که آن را راهنمای زندگی گیرند.

بدبخت‌ترین مردمان کسانی هستند که با خرد پیکار نمایند.

کسانی که شعر برای *پیمان* می‌سرایند این نکته را فراموش ننمایند و تا معنایی پدید نیاید بشعرسرایی نپردازند.

۱ـ (۲۱۱۷۱۰)

دوم بارها گفته‌ایم *پیمان* راهی را برای خود برگزیده که بیرون از آن گامی برنمی‌دارد. شعرها نیز که چاپ می‌کنیم باید در همین زمینه‌ها باشد. ما از دوستان خویش چشم داریم با جربزه‌ی خود بما یاری دهند و سخنانی را که ما بنام خرسندی خدا و بآرزوی رستگاری شرقیان می‌نگاریم آنان با زبان شیرین شعر تکرارش کنند و این کاریست که مزدش را از خدا خواهند دریافت. در این باره سروده‌های آقایان صدیقی و گوهری و هدایی و انصاری بهترین نمونه می‌باشد.

چه‌بسا شعرهایی که بخودی خود نیکوست ولی چون از زمینه‌ی گفتارهای ما بیرونست ما ناگزیریم آنها را بچاپ نرسانیم.

سوم چه‌بسا تعبیرهایی که خود گوینده عیب آن را نمی‌داند ولی نزد ما عیب آن نمایانست. مثلاً یکی چامه‌ای سروده در آنجا می‌گوید :

تو آن نازنین باز دست شهستی تو آن طایر لا مکانی مکانی

یا می‌گوید : رها کن تن خویش از قید هستی.

این تعبیرها ازآنِ صوفیانست و جز نزد ایشان معنای درستی ندارد از این جهت ما ناگزیریم آنها را نپذیریم.

در شعرها نفرین بر چرخ و ناله از گردش روزگار و نکوهش از بخت رواج بسیار دارد و کسانی دانسته و نادانسته آنها را بکار می‌برند. ولی باید گفت کار نیکویی نیست و باید بترک آنها گفت. **ما همیشه باید زمان خود را از دیگر زمانها جدا گرفته و نادانیهایی را که از قرنهای گذشته‌ی زبونی یادگار مانده برای زمان خود زیبنده نشماریم.**

این نکته را نیز ناگفته نمی‌گزاریم که ما ستایش را دوست نمی‌داریم و باید هم دوست نداریم. کسانی که با گفته‌های *پیمان* همداستانند و بنام پاکدلی و گواهی شعرهایی می‌سرایند از ستایش مهنامه و یا دارنده‌ی آن برکنار باشند و چنین شعرهایی که سروده شود چاپ آن در *پیمان* شایسته نخواهد بود.

بهترین نمونه در این باره شعرهای آقایان واقف و هدایی است که در شماره‌های پارسال و امسال چاپ یافته. مقصود یادآوریست نه خرده‌گیری و گله‌مندی. به هر حال آن دوستان که گاهی شعرهاشان چاپ نمی‌شود علت را بدانند و دل‌آزرده نباشند. ...[1]

شعر بخردانه

از نفاق عروس و مادر شوی — ای بسا خاندان که شد بر باد
مرد از این نفاق خسته شود — اینچنین روز را خدا ندهاد
جای کین گر بمهر پردازند — خانه‌ی مرد از آن شود آباد
مادر شوی چون عروس آورد — همچو فرزند زو بود دلشاد
نیز باید عروس پندارد — مادر اوست مادر داماد
گر چنین بود خانواده شوند — همه از دست رنج و غم آزاد
پرورانند کودکانی چند — همه پاکیزه‌خوی و پاکنهاد
در جهان پایدار بگذارند — یادگاری ز دودمان و نژاد

افسر[2]

بیمار مردم‌آزار

چه زشت است که بیماری بجای چاره بدرد خود ، بکوشد که دیگران را نیز گرفتار سازد!

این کسی است که باید بیمار مردم‌آزارش نامید. این کسی است که باید همچون جذامی از توی توده بیرونش راند.

۱ـ (۳۰۴۲۲۹)
۲ـ (۳۰۶۳۶۰)

می‌دانید کیست آن بیمار؟! آن بدبختی که بدرد یاوه‌بافی گرفتار گردیده و چهل سال عمر خود با این بیماری مغزتباه‌کن بسر برده کنون هم بجای آنکه درپی چاره باشد و اندیشه‌ی درمان نماید ، بیماری خود را ادبیات نام می‌دهد ، گفتارها می‌پردازد ، یاوه‌بافان زمان مغول و قاجار را بیاری خود می‌خواند ، از شوربختی طبیب را «متجدد افراطی» می‌نامد.

تو کجایی ای بینوا ما کجاییم؟! از کدام دره آوازت می‌شنویم؟! [1]

پایان

خوانندگانی را که می‌خواهند در این زمینه بیشتر بخوانند بدفتر «ادبیات منظوم ایران» از همین نویسنده راه می‌نماییم.

۱ـ (۳۰۶۳۶۰)

آنچه در زیر می‌آید پسگفتاریست که در چاپ سال ۱۳۴۳ آمده و چون ارجدار می‌باشد در اینجا با اندک‌کوتاهی می‌آوریم.

چند یادآوری

۱ـ یکی از جلوگیرهای پیشرفت در کشور ما اندیشه‌های پراکنده‌ایست که از دیرباز رویهم انباشته شده و شوره‌زاری پدید آورده که چون کسی پای در آن نهد تا سر بمیان آن فرورود ، مغزش آشفته شود و زندگیش تباه گردد. این شوره‌زار غیرت برباده را شاعران پدید آورده‌اند زیرا آنان همه‌ی بدآموزیها را لباس شعر پوشانده و در دیوانها انباشته وسیله بدست بدخواهان ایران داده‌اند تا با رواج آنها ، مردم را به سستی و بیحالی ، به ناامیدی و پراکندگی ، بکشاکش و آشفتگی وادارند. **اگر بگوییم ادبیات در ایران از رویه‌ی[1] خود بیرون رفته و جنبه‌ی سیاسی بخود گرفته ، دروغ نگفته‌ایم وگرنه چرا باید کسانی آنهمه پافشاری کنند تا بدآموزیهای شاعران از هَنایش**[=تأثیر] **نیفتد؟ چرا باید بافته‌ها و پرداخته‌های سعدی و حافظ و مولوی و خیام و دیگران را که جز سرسام و آشفته‌مغزی هوده‌ای**[نتیجه] **ندارد ، هر روز از رادیو بخورد مردم دهند؟** چرا باید در این زمان که مردمِ همه‌ی کشورها می‌کوشند تا سرزمین خود را هرچه آبادتر سازند و فرزندان را بنگهداری آن برانگیزند ، نغمه سر دهند که :

این وطن مصر و عراق و شام نیست　　　　این وطن آنجاست کو را نام نیست

و صدها چراهای دیگر که بدخواهان نه می‌خواهند پاسخ دهند و نه توانند داد.

۱ـ رویه (ruye) = شکل ، صورت ، ظاهر.

شادروان کسروی نمی‌توانست در برابر این گمراهیها خاموش باشد. او جز این سخنرانی هر زمان پایش می‌افتاد بگمراهی شاعران پرداخته از بدآموزیهای آنان سخن می‌راند و با روشن ساختن آمیغها [=حقایق] ریشه‌ی آنها را می‌کند. برای این خواست کتابهای «در پیرامون ادبیات» و «حافظ چه می‌گوید؟» و «دادگاه» را نوشت و در راه نبرد با بدآموزیهای سعدی و حافظ زیانها دید تا آنجا که از استادی دانشگاه که بحق برازنده‌ی او بود محروم گردید. لیکن هیچ کدام از آنها نتوانست وی را از پیروی آمیغها بازدارد. راهنما [کسروی] خواست خود را در کتاب «دادگاه» با اشاره بکمپانی خیانت ، چنین بازمی‌نماید :

«... ما می‌خواهیم گمراهیها و بدآموزیهای زهرآلود را که از سعدی و حافظ و مولوی و دیگران بیادگار مانده و شماها (کمپانی خیانت) در راه افزودن رواج آنها صد پافشاری نشان داده‌اید از ریشه براندازیم و بجای آنها کتابهایی را که بجوانان درس غیرت و گردنفرازی و میهن‌پرستی دهد روان گردانیم.

ما می‌خواهیم نورسان را از این فرهنگ مغزفرسا که بدخواهان این کشور بنیاد گزارده‌اند از میان برداشته بجای آن فرهنگ را بمعنی راستش بنیاد گزاریم ...»[1]

و همه‌ی کوششهای کسروی برای رسیدن باین خواستها بود و همان گونه که می‌دانید جان بر سر این خواست گزاشت.

۲ـ دشمنان کسروی چنین پراکنده بودند که او با «نفس شعر» مخالف است. این سخن [هم]چون بسیاری از سخنان دیگرشان دروغ بود. راهنما در این باره می‌نویسد :

«... نخست می‌باید بگوییم : ما را دشمن شعر شناسانیده‌اند ولی این دروغست. ما دشمن شعر نیستیم ما نمی‌گوییم شعر نباشد. چنین سخنی را در هیچ جا نگفته‌ایم.. ما می‌گوییم : شعر سخنست ، سخن آراسته ، سخن باید از روی نیاز باشد ...»[2]

۱ـ «دادگاه» سات ۳۰ چاپ یکم. برای دانستن معنی فرهنگ نیز کتاب «فرهنگ چیست؟» دیده شود.

۲ـ «در پیرامون ادبیات» سات ۱۸ چاپ یکم.

چنانکه می‌بینید او با «نفس شعر» مخالف نیست ، او با پراکنده‌گویی مخالف است و این هم بجاست. شاعران ایران چه در زمانهای گذشته و چه در زمانهای نزدیک دربند نیاز نبوده و تنها بقافیه‌پردازی بسنده کرده‌اند و مشتی سخنان پوچ را بهم آمیخته هوس خود را خاموش گردانیده‌اند اینست نمی‌توان دربند بودن آنها بود و باید همه را دور انداخت.

۳ـ ... با افسوس باید گفت که آنان [زنان] نیز فریب نیرنگ بدخواهان را خورده باین دام فروافتاده‌اند. ... چند زن هوسباز همه‌ی آلودگیها و شرم‌باختگیهای خود را بشعر درآورده بدست دوشیزگان می‌دهند که آنان را نیز [هم]چون خود سرمایه‌باخته سازند و پرده‌ی شرمشان را بدرند. ...

۴ـ برای نبرد با گمراهیها باید از راههای گوناگون پیش رفت. یکی از آن راهها نابود کردن کتابهاییست که انباشته از آن بدآموزیهاست. این بایای[وظیفه] همه‌ی غیرتمندان و نیکخواهانست که بنابودی آنها کوشند.

آزادگان هر سال در یکم دی‌ماه که روزبه[=عید] کتابسوزانست بنابودی کتابهای بدی که در خانه دارند می‌پردازند و از همه می‌خواهند که در این کار نیک با آنان همراهی نشان دهند. کتابهای شعر ، رُمان ، افسانه و کتابهای فال و جادو و دعا و مانندهای اینها را که سودی بزندگانی ندارد بخورد آتش دهند یا بآب اندازند و به همان گونه که خانه‌ی خود را پلشت‌روبی می‌کنند مغزهای خود را نیز از آلودگیها پاک سازند.

۵ـ «باهَمادِ آزادگان» که دنبال‌کننده‌ی اندیشه‌های پاکدینی است از همه‌ی کسانی که این دفتر را می‌خوانند و راهی بحقایق می‌یابند ، می‌خواهد که نزدیک آیند کتابهای شادروان کسروی را بخوانند و اگر راست دیدند دست همراهی بما دهند تا بخواست آفریدگار توانا نیکان از بدان جدا گردیده نیرویی پدید آید تا بکمک آن نیرو ریشه‌ی بدیها کنده شود و ایران آینده‌ای بسیار باشکوهتر از گذشته داشته باشد.

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

آمیغ	حقیقت
ارج	قدر ، اهمیت
آزرم (ãzarm)	شرف
باهَماد	حزب
بایا	وظیفه ؛ واجب
بخیره	بیجهت
برتری فروختن	خودنمایی فزون و بیرون از اندازه کردن
بَهر	برای
بی‌آزرمی	بی‌شرفی
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداری	خیالی
پنداشتن	خیال کردن
جُربُزه	استعداد
جُستار	مبحث
چه‌سان	چطور
چیزی که هست	منتها
خستو (xastu)	معترف
خستوان (xastovãn)	معترف
درست	سالم ؛ کامل
دیه (dih)	ده
روزبه	عید
رویه (ruye)	شکل ، صورت ، ظاهر
سات	صفحه
شایستن (شاییدن)	لایق بودن
نوید	وعده
همانا	چنین پیداست
همدرزمان	بیدرنگ
هَنایش	تأثیر
هوده	نتیجه

کتابها و دفترهای همبسته

رشته دفترهای ادبیات :

۱ـ شعر در ایران

۲ـ در پیرامون شعر و صوفیگری

۳ـ سخنرانی کسروی در انجمن ادبی

۴ـ ادبیات منظوم ایران

۵ـ خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

۶ـ داوری توده درباره‌ی شعر در ایران

کتابها :

اکنون و آینده ما راست

تاریخ و پندهایش

حافظ چه می‌گوید؟

در پیرامون ادبیات

در پیرامون خرد

فرهنگ است یا نیرنگ؟

ما چه می‌خواهیم؟

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad